

ادامه تطبیق متن

«و كونه معدوماً بهذا المعنا لا یوجب اتصاف الشئ بنقیضه عند صدقه علیه»

نقیض این که موجود نیست، معدوم است. اشکال ندارد بگوئیم الوجود معدوم. معدومیت به این معنا موجب نمی‌شود که شیء متصّف به نقیضش بشود، وقتی که این نقیض بر آن صدق می‌کند؛ و این شیء بر آن صدق می‌کند چرا؟ چون نقیض وجود لا وجود است و لا وجود یعنی عدم؛ و نقیض موجود لا موجود است، و لا موجود هم یعنی معدوم؛ پس بنابراین وجود متصّف است به معدوم نه متصّف است به نقیض خودش که عدم باشد که لا وجود باشد. «لأنّ نقیض الوجود هو العدم و الوجود، لا المعدوم و الموجود» نقیض وجود همان عدم است و لا وجود است نه معدوم و لا موجود. این جواب و عرفی ولی جواب منطقی و برهانی اینست که او یقول «الوجود موجود» نه اصلاً «وجود موجود» است، تسلسلی هم لازم نمی‌آید «و كونه وجوداً هو بعینه كونه موجوداً» این که بگوئیم این وجود، وجود است عبارتاً اخرای این است که بگوئیم «كونه موجود» فرقی نمی‌کند بگوئیم «الوجود وجوداً» یا بگوئیم «الوجود موجود» هیچ فرقی با هم دیگر ندارد. چون موجودیت که همان تحقق خارجی است اختصاص به وجود دارد، حالا چه آن تحقق خارجی سعی باشد چه آن تحقق خارجی محدود باشد. پس موجودیت اولاً بلا اول به وجود بر می‌گردد، ثانیاً و بالعرض به ماهیت تعلق می‌گیرد بنابر این خود موجود یک وصفی است که از حاقّ وجود انتزاع می‌شود. وهو موجودیه الشئ فی الأعیان موجود بودن وجود، عبارت است از موجودیت یک شیء در اعیان «لا انّ له وجوداً آخر» نه اینکه برای وجود یک تحصّل و وجود دیگری است که همان ذات ثبت له الوجود هست «بل هو الموجود من حیث هو موجود» این موجود است نه از حیث اینکه ذاتی است که «ثبت له الوجود» بلکه من حیث انّ هو موجود از حیث اینکه خود وجود موجود است و قابلیت و تأهل برای اتّصاف به موجودیت را دارد. و الذی یکون لغیره منه و آن که برای غیر وجود است از وجود و هو آن یوصف بأنه موجود او این است که وصف به موجود بشود یکون له فی ذاته این در ذاتش است «و هو نفس ذاته» و این در حالتی است که این وجود خود ذاتش است؛ آنکه برای غیرش است به واسطه وجود، یعنی ماهیات و ذات شیء بواسطه وجود آنها وجودیت پیدا می‌کنند در حالتی که وجود «هو نفس ذاته» خود وجود است یعنی نه این که شیء است که به او وجود عارض بشود. پس اولاً بلا اول موجودیت به خود وجود بر می‌گردد، بعد به آن ذاتی بر می‌گردد که ماهیت و شیء را تشکیل می‌دهد كما أن التقدّم و التأخر لما

همانطوری که تقدم و تأخر دو لحاظ دارد، يك وقت تقدم و تأخر تبعاً برای زمان است فرض کنید ما زید و عمرو را ببینیم کدام مقدمند و کدام مؤخرند کدام زودتر آمدند، کدام دیرتر آمدند، تأخر و تقدم را به زید و عمرو لحاظ نمی‌کنیم، به زمان لحاظ می‌کنیم، زمان آمدن زید مقدم بود از عمرو، زمان آمدن این بچه در این دنیا متأخر بود از این، خود بچه به آن تقدم و تأخر تعلق نمی‌گیرد بنابراین ما می‌گوئیم این مقدم بر این است، این تقدمش بخاطر عروض زمان بر این است، به خاطر ائصاف این شیء به زمان است به این جهت ما به زید می‌گوئیم مقدم درحالی که زید مقدم نیست، زمان مقدم است که این زید متصف به آن زمان شده کانا فیما بین أجزاء بالذات ولی همین تقدم و تأخر در بین خود اجزای زمان بالذات است یعنی این تقدم و تأخر در زمانیات به زمان است ولی در مقدم زمان است که زید به او متصف شده است؛ در خود زمان بالذات است. این دقیقه تقدمش بر دقیقه دیگر به خود زمان است امروز تقدمش بر فردا به خود زمان است یعنی به نفس زمان است من غیر افتقار إلى زمان آخر دیگر این تقدم و تأخر نیاز به زمان دیگر ندارد خود نفس زمان در آن تقدم و تأخر است. اصلاً ماهیت زمان، تقدم و تأخر است. «فإن قيل: فيكون كل وجود واجباً» حال که موجودیت از حاق وجود انتزاع شد و موجودیت عبارت است از نفس وجود پس هر شیء و هر وجودی باید واجب باشد. «إذ لا معنى للواجب سوى ما يكون تحققه بنفسه» زیرا واجب را می‌گوئیم آن موجودی که تحققش به نفسه است نه به غیر، غیر به او تحقق نداده است. خودش بنفسه قائم است، خودش استقلال بالذات دارد. شما گفتی که موجودیت به خود وجود بر می‌گردد نه اینکه «ذاتٌ ثبت له الوجود» چون اگر بگوئید «ذاتٌ ثبت له الوجود» بنابراین يك شیء ثالثی آمده این وجود را بر این ذات حمل کرده، يك دست غیبی آمده این وجود را بر ماهیت زید حمل کرده و حالا که اینطور شد پس این ماهیت شد موجود و چون ما موجود را فقط به غیر خدا نسبت می‌دهیم یعنی «ذاتٌ ثبت له الوجود» البته نسبت به خود ذات پروردگار آن «الحقّ ماهيته عينيه» آن يك بحث دیگر است که در خود پروردگار ماهیتش عبارت است از نفس وجود است خود اینها قبول دارند اما در غیر از پروردگار موجود یعنی ماهیتی که وجود بر آن عارض شده، يك واجب الوجودی آمده، وجود را با این ماهیت پیوند زده، بین این دو آشتی داده، لذا امکان را ما از موجود

بیرون می‌کشیم، چون ذاتی است که وجود به آن ثابت شده بنابراین برای حمل این وجود بر این ماهیت نیاز به يك علت ثالثه‌ای داریم. لذا ما ممکن را از «موجود» انتزاع می‌کنیم. حالا اگر آمدیم گفتیم اصلاً «موجود» یعنی همان وجود؛ موجودیت بر همان وجود زید حمل می‌شود، پس بنابراین دیگر «ذات ثبت له الوجود» نداریم. موجودیت عبارت است از نفس همان وجودی که آن وجود در خارج تحقق دارد نه اینکه «ذات ثبت له الوجود»، نه اینکه «ماهیه ثبت له الوجود»، که از اینجا امکان افتقار و احتیاج را ما بیرون بکشیم نه، «الموجود هو الوجود» بنابراین با واجب چه فرقی دارد؟ «الواجب هم هو الوجود، الموجود هم هو الوجود»، هیچ تفاوتی بین ممکنات و بین واجب در اینجا محقق نیست.

حالا اینجا تفاوتش را بیان می‌کند. «قلنا معنی وجود الواجب بنفسه» اینکه می‌گوئیم وجود واجب بنفسه یعنی بنفسه واجب است «أنه مقتضی ذاته» یعنی وجود مقتضای ذاتش واجب است من غیر «احتیاج إلى فاعل و قابل» بدون اینکه احتیاج به فاعل یا قابل داشته باشیم. یعنی بدون احتیاج به فاعل و قابل، خود وجود مقتضای ذاتش است؛ ولی در غیر، وجود افاضه می‌شود. افاضه شدن با مقتضای ذات بودن دو تا است وجود برای زید مقتضای ذاتش نیست ممکن است؛ زید هزار سال هم در دنیا نیاید به محض اینکه ذات زید را شما تصور می‌کنید وجودش هم در خارج موجود می‌شود؟ همچنین چیزی نیست. فرض کنید زوجیت مقتضای ذات اثین است آیا ممکن است شما اربعه را تصور کنید ولی زوجیت را از آن منفک کنید؛ بگوئید: من حالا اربعه را تصور می‌کنم زوجیت را هم فردا بر آن حمل می‌کنم؟ نه! به محض تصور اربعه زوجیت هم با او تصور خواهد شد، چه بخواهید، چه نخواهید، به محض تصور ثلاث فردیت از او انتزاع خواهد شد، مقتضای ذات است، منفک از ذات نیست، جدای از ذات نمی‌شود امروز یکی را تصور کنیم فردا دلما خواست زوجیت را بر آن حمل می‌کنیم دلما نخواست نمی‌کنیم این مطالب همه مربوط به مسائل اعتباری است ولی در مسائل واقعی به محض اینکه اربعه یا اثین تصور شد با همدیگر هستند، ولی شما می‌توانید فرض کنید یکی را با خودتان قرین بکنید بشوید دو تا ولی تا سال دیگر به آن دست نزنید این دیگر مسائل دلخواهی است می‌گوئیم ما فعلاً ازدواج می‌کنیم ولی تا یکسال به همدیگر نگاه می‌کنیم کاری به همدیگر نداریم این با زوجیت برای اربعه و امثال ذلک فرق می‌کند.

خلاصه این مسائل با مسائل اختیاری فرق می‌کند.^۱

^۱ می‌گویند که وقتی که دختر علامه مجلسی با ملا صالح مازندرانی ازدواج کرد ملا صالح مازندرانی خیلی فقیر بود و

«و معنی تحقق الوجود بنفسه» معنای تحقق وجود بالنفسه و این که خودش متحقق بشود «أنه اذا حَصَلَ إما بذاته» اینکه وقتی حاصل بشود یا بذاته حاصل می‌شود «كما في الواجب أو بفاعل» وقتی که ما می‌گوئیم «وجود بالنفسه» تحقق دارد یعنی شیء دیگری برای تحقق وجود لازم نیست حقیقت مال وجود است نه از ماهیت، یعنی تحقق و وجود خارجی اختصاص به وجود دارد شیء دیگری نیست تا اینکه وجود را محقق کند. یعنی ماهیت نباید ضمیمه به وجود بشود مثل ماده و صورت، مثل دو شیء خارج که این‌ها با هم ترکیب بشوند تا اینکه محقق بشود. نه خود وجود در خارج متحقق است حالا یا ذاتاً متحقق است یا به فاعل تحقق پیدا می‌کند در لم یفتقر تحققه إلی وجود آخر یقوم به احتیاج ندارد تحققش به يك وجود دیگری که قائم به او باشد «بخلاف غیر الوجود بخلاف ماهیت که احتیاج به وجود دارد تا تحقق پیدا کند اگر وجود تحقق نداشت ماهیت هم تحقق ندارد و این غیر از امکان و احتیاج به غیر است وجود در همین تحققش احتیاج به غیر دارد و آن غیر فاعل است نه اینکه اون غیر خود جنس یا فصلی

علامه مجلسی اصلاً صرف نظر از آن اشتباه علمی و مرجعیت در اصفهان و ایران از متمولین بود، علامه مجلسی از متمولین درجه یک بود همین پول و تمول و ثروتش را در راه نشر فرهنگ و رسیدگی به دین و علماء و طلاب و فرستادن و جمع آوری کتب و احادیث و ... صرف می‌کرد و واقعاً از این نظر خیلی به اسلام خدمت کرد. و پدرش از بزرگان بود و از اولیاء بود و مرد صاحب دلی و صاحب نفسی بود، خودش در این وادیها نبود ولی از نظر ترویج دین قدمهایی برداشت و اجرش محفوظ است، و مرد بزرگی بود آنوقت تازه به دخترانش درس داده بود و اینها یا مجتهد بودند و یا قریب الاجتهاد بودند و خیلی فاضله بودند خلاصه این، یک همچنین دختری که اینطوری بار آمده بود را زن ملاصالح مازندرانی کرده بود. ملاصالح مازندرانی درس می‌داد- حالا یک توی همچنین اوضاعی وارد بشود دختر مجلسی و مسائل زندگی را ببیند- یک دفعه یادش آمد که درس فردایش را مطالعه نکرده، کتاب را نگاه کرد نمی‌فهمید- خوب حواسش جای دیگر بود نباید هم بفهمد بیچاره حق دارد، خیال می‌کرد مطلب مشکل است، مطلب مشکل نبود تو قاطی کردی. خلاصه حالا با آن کیفیت مرتباً نگاه می‌کرد و نمی‌فهمید- شاید هم مشکل بوده است نمی‌دانم- بعد این زنش آمد دید نه بابا این بیچاره سخت اینجا گیر است- آخر داریم الامور مرهونه باوقاتها

حالا آمدی اینجا دنگت گرفته داری مطالعه می‌کنی- آمد نگاه کرد فهمید کجا گیر کرده همی‌نکه رفت بیرون که تجدید وضو کند و بیاید این برداشت همانجا- مثل اینکه این خاطرش از شوهر یکخورده جمع تر بود و کمتر از او قاطی کرده بود- را نگاه کرد دید نه مسأله خوب قابل حل است، شروع کرد در حاشیه‌اش حل مسأله را نوشتن. این که آمد یک نگاه کرد دید نه مشکل حل شده است و فهمید مسأله چیست. خلاصه کتاب را بست و رفت شروع به نماز خواندن کرد و تا سه روز به همین حالت بود و به نزد همسرش نرفت و بعداً فرموده بود: من دیدم خداوند یک نعمتی به من داده که از عهده آن نمی‌توانم برآیم.

است که بواسطه آن جنس و فصل این تنوع یا تقویم پیدا بکند همانطوری که تقویم جنس به فصلش است
فإنه إنما يتحقق بعد تأثير الفاعل وجود تحقق پیدا می کند بعد از اینکه فاعل تأثیر گذاشت بوجوده و اتصافه
بالوجود اینکه او را به وجود متصف کرد والحاصل أن الوجود أمر عيني وجود يك امر عيني که بذاته
ذاتاً يك امر عيني و تعینی و خارجی است سواء صح إطلاق لفظ المشتق عليه بحسب اللغة أم لا حالا
می خواهد صحیح باشد که ما فقط مشتق را بحسب لغت بر این اطلاق کنیم یا خیر

یعنی ما بتوانیم به حسب لغت به این بگوئیم «موجود» و یا اینکه نتوانیم بگوئیم موجود. در
اینجا افتراق است بین این اطلاق حکیمانه و بین اطلاق لغویین لکن الحكماء إذا قالوا «کذا موجود وقتی
که حکما گفتند: این موجود است لم یريدوا بمجرد ذلك أن يكون الوجود زائداً عليه

.... این که وجود زائد بر او باشد مثل ضارب که ذات ثبت له الضرب باشد بل قد يكون و قد
لا يكون گاهی اوقات زائد است و گاهی اوقات زائد نیست «كالوجود الواجبي المجرد عن ماهية»
مانند وجود واجبی که مجرد از ماهیت است به آن هم می گویند «موجود» نه اینکه فقط به ما بگویند
موجود فكون الموجود ذا ماهية أو غير ذي ماهية إنما يعلم ببيان و برهان غیر نفس کونه موجوداً

این که وجود دارای ماهیت است یا غیر از واجد ماهیت است این به برهان و بیان غیر از این
است که این وجود موجود است فهمیده می شود یعنی بواسطه خود اطلاق موجود ما نمی فهمیم که این
موجود آیا ماهیت دارد یا بلکه موجود، بر وجود بار می شود. از خارج ما می فهمیم که این شی ای که
حالا در خارج است یا بنفسه است که وجود باریتعالی می شود یا بغیره است، که ممکنات است. این غیر
از موجودیت است که از جای دیگر باید دلیل و برهان آورد فمفهوم الموجود مشترك عندهم بین
القسمين

مفهوم وجود مشترك است نزد ایشان بین دو قسم هم قسمی که احتیاج به علت دارد و هم
قسمی که احتیاج به علت ندارد وبذلك یندفع ما قیل أيضاً به این بیان ما که وجود از خود حاقّ وجود
انتزاع می شود نه اینکه موجود عبارت است از ذات ثبت له الوجود مندفع می شود آن اشکالی که شده.
من أنه إذا أخذ كون الوجود موجوداً وقتی که اخذ شود اینکه وجود موجود است أنه عبارة عن نفس
الوجود

این عبارت است از خود وجود فلم یکن حمله علی الوجود و غیره بمعنی واحد پس حمل این وجود بر وجود و غیرش به معنای واحد نیست چون ما این وجود را هم بر وجود و هم بر غیر وجود که ماهیات باشد حمل می‌کنیم پس این حمل به معنای واحد نیست إذ مفهومه فی الأشياء أنه شیء له الوجود زیرا مفهوم وجود اینست که در اشیاء اگر به حساب ماهیات نگاه کنیم «شیء له الوجود» است و فی نفس الوجود أنه هو الوجود مفهوم وجود در خود وجود بخوایم نگاه بکنیم هو الوجود و نحن لا نطلق علی الجميع إلا بمعنی واحد در حالتی که ما وجود را به یک معنا به هم اطلاق می‌کنیم ما به همه به یک معنا می‌گوییم موجود واذ ذاك فلا بد من أخذ كون الوجود موجوداً كما فی سائر الأشياء و هو أنه شیء له الوجود چون ما در اشیاء هم می‌گوئیم «ذاتٌ ثبت له الوجود» بنابراین معنای وجود باید اینطور باشد «ذاتٌ ثبت له الوجود» فلا بد ما باید اخذ کنیم این که وجود موجود است همانطوری که در سایر اشیاء اینطور است که می‌گوییم آن شیء أنه شیء له الوجود است که برای آن شیء وجود هست. و یلزم منه أن یكون لوجود وجود و وجودٌ از این مسئله باز لازم می‌آید این که برای وجود یک وجودی باشد الی غیر النهایه یعنی «ذاتٌ ثبت له الوجود» حمل آن ذات بر آن وجود خودش موجود است یا نه؟ می‌گوید وجود دارد پس بنابراین آن هم موجود است پس بنابراین ارتباط بین ذات و وجود انسان را می‌کشاند به بی‌نهایت و عاد الکلام جزءاً.

لأنقول: هذا الاختلاف بین الأشياء و بین الوجود لیس فی مفهوم الموجود این اختلافی که بین اشیاء و بین وجود هست این در مفهوم موجود نیست بل المفهوم واحدٌ عندهم فی الجميع بلکه مفهوم پیش آنها در همه موجودات یکی است چه در وجود واجبی و چی در وجود ممکنات سواءً طابق اطلاقهم عرف اللغویین أم لاحالاً می‌خواهد اینکه می‌گویند موجود همان معنای باشد که لغویین می‌گویند یا غیر از آن ما باللغویین کاری نداریم

و كون الموجود مشتملاً علی أمر غیر الوجود أو لم یکن بل یكون محض الوجود إنما ینشأ من خصوصیات ما صدق علیها لا من نفس مفهوم الوجود

و اینکه مشتمل است بر یک امری غیر از وجود مثل ماهیات یا اینکه مشتمل بر امر غیر خودش مثل نفس وجود یا مثل وجود واجب تعالی بلکه این موجود محض وجود است در غیر ممکنات این اشتغال و عدم اشتغال ناشی می‌شود از خصوصیات آن که صدق می‌کند آن وجود بر آن خصوصیات. یک وقت

خصوصیت، خصوصیت محدود است این می‌شود «شیء ثبت له الوجود». يك وقت خصوصیتی است که باعث می‌شود وجود از ذات خود آن ذات انتزاع بشود. یعنی در اینجا ماهیتی دخالت نداشته است. پس بنابراین این وجود می‌شود خود همان ذاتی که موجودیت بر آن ذات صدق می‌کند بدون واسطه شیء دیگر از خود مفهوم وجود این معنا در نمی‌آید یعنی از خود مفهوم وجود، شیء و عدم شیء در نمی‌آید، ذات و عدم ذات در نمی‌آید خود مفهوم وجود يك مفهوم می‌است که به هر دو دسته اطلاق می‌شود، هم به آن دسته‌ای که ذات ثبت له الوجود است یعنی ماهیات، و هم به آن دسته‌ای که از حاق نفس وجود انتزاع می‌شود، وجود واجب یا همان وجود سعی از خود وجود در نمی‌آید پس نفس وجود يك معنای واحد است دو معنا نشد و نظیر ذلك ما تا له الشيخ فی إلهیات الشفاء: نظیر این مطلب آنست که شیخ در الهیات شفا فرموده است «إن واجب الوجود قد يعقل نفس واجب كالواحد واجب الوجود گاهی اوقات معقول می‌شود. یعنی وقتی که ما می‌گوییم واجب الوجود منظور باری تعالی است، مثل واحد. وقتی شما می‌گویید واحد خود واحد در اینجا تعقل می‌کنید خود یک مفهوم یک را، نه شیء خارجی را خدا و قد يعقل من ذلك أن ماهيته مثلًا هي إنسان أو جوهر آخر من الجواهر و ذلك الإنسان هو الذي هو واجب الوجود

گاهی اوقات این طور تعقل می‌شود که ماهیت این واجب الوجود مثلًا ماهیت انسان است یا جوهر دیگر است از جواهر و این انسان همان واجب الوجود است وجود غیری یعنی وقتی ما می‌گوییم واجب الوجود، منظور ما نفس واجب الوجود است. یعنی مفهوم واجب الوجود در نظر می‌گیریم گاهی اوقات واجب الوجود را به لحاظ آن مصداق خارجی و به لحاظ آن تعیین خارجی ما نگاه می‌کنیم. ولی در هر دو همان لحاظی هم که داریم در خارج به این شیء می‌کنیم «هذا واجب الوجود» البته واجب الوجود بالغیر نه «واجب الوجود بالذات» همین لحاظی هم که ما در اینجا داریم می‌کنیم به لحاظ مفهوم واجب الوجود است. چون آن واجب الوجود را در ذهن آوردیم، آن واجب الوجود را حمل می‌کنیم بر شیء خارج. چطور اینکه وقتی می‌گوئیم واحد: و مفهوم واحد را در نظر می‌گیریم گاهی اوقات می‌گوئیم: «هذا القرطاس واحد» این که الان واحد را بر این قرطاس حمل کردیم نه به لحاظ خصوصیت کاغذ بودنش است، از کاغذ شما واحد را در نمی‌آوردید، چطور اینکه از کاغذ اثنین هم در نمی‌آوردید اما به لحاظ آن معنای واحد و مفهوم واحدی که در نظر آوردید به آن لحاظ این مصداقش را

منطبق با آن مفهوم می‌کنیم. بنابراین واحد، دو معنا پیدا نکرده از نظر مفهومی يك معنا دارد از نظر مصداقی يك معنا دارد. انسان دو معنا ندارد. چرا ایشان اینقدر دور رفته است؟ بیاییم طبیعت را مثال بزنیم. وقتی می‌گوییم «زید انسان» یا وقتی که معنای انسان را در نظر می‌گیرید این هم همین است يك وقت شما انسان را به معنای کلی در نظر می‌گیرید این در اینجا مفهوم است. این دیگر وجود خارجی ندارد. يك وقتی شما انسان خارجی را به عنوان مصداق این در نظر می‌گیرید، یعنی باز آن معنای کلی باعث شده است شما این را انسان بنامید. چرا شما الان به منبر انسان نمی‌گوئید؟ چون این معنای خارجی و جزئی منطبق و مصداق برای آن معنای کلی هست لذا به این لحاظ شما به این انسان می‌گوئید. این معنای انسان عوض نشد و اشتراك لفظی پیدا نشد. «كما إنه يعقل من الواحد أنه ماءً او هواء او انسان و هو واحد» در اینجا همانطوری که معقول از واحد ماء اینست که ماء واحد است یا هواء واحد است یا انسان واحد است و هو واحد این واحد این واحدند. پس بنابراین این واحدی هم که ما به اینها می‌گوییم به عنوان مصداق می‌گوییم و همان مفهوم را در اینجا بکار می‌بریم «قال: ففرق إذن بين ماهيه يعرض لها

الواحد أو الموجود فرق است بین ماهیتی که عارض می‌شود به آن ماهیت واحد یا موجود عارض می‌شود که در اینجا اعیان خارجی هستند. «و بین الواحد و الموجود من حیث واحد و موجود» که از حیثی که این واحد و موجود است واحد را من «حیث هو الواحد» مفهوم واحد را شما در نظر می‌گیرید. موجود را شما در نظر می‌گیرید از نظر مفهوم موجود در نظر می‌گیرید این در اینجا فرق بین مفهوم و مصداق است و قال ایضاً فی التعليقات. إذا سئل و همین طور ایشان در تعلیقات فرمودند اگر کسی پرسد هل الوجود موجوداً أو ليس بموجود؟ آیا خود وجود موجود است یا وجود موجود نیست فالجواب إنه موجود جواب این است که موجود است. به این معنا، نه این که «ذاتٌ ثبت له الوجود» است، «بمعنی ان الوجود حقیقته» «أنه موجود» اینکه موجود است، حقیقت وجود این است که تحقق دارد. حقیقت وجود اینست که قابل اشاره است، حقیقت وجود این است که به آن می‌شود دست زد، حقیقت وجود این است که انسان می‌تواند او را لمس بکند این معنای موجودیت است. «فان الوجود هو الموجودیه» اصلاً وجود یعنی موجودیت و یؤید ذلك این مطلب را تأیید می‌کند ما یوجد فی الحواشی الشریفیه: در حواشی شریفیه این عبارت وجود دارد وهو «ان مفهوم الشيء لا يعتبر فی مفهوم ناطق مثلاً»

مفهوم شیء در مفهوم ناطق معتبر نیست. نمی‌گوئیم که ناطق شیء ثبت له النطق، ضارب، شیء ثبت له ضرب، صَدَرَ منه الضرب، شیء در مفهوم ناطق دخالت ندارد. و الا اگر دخالت داشته باشد. لکان

العرض العام داخلاً فی الفصل

عَرَضُ عام داخل در فصل می‌شود چون شیئیت یک عَرَضُ عام است و این شیئیت که یک عَرَضُ عام است در ناطق که فصل است دخالت دارد، دخالت مقدّمی دارد و تا آن عَرَضُ عام نباشد آن ناطق که ذاتی در حالتی که بین عَرَضُ عام و بین ذاتی بین فصل که آن فصل مقوم هست تفاوت جوهری است^۱

^۱ حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح اسفار اربعه، ۲۴ جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.